

(فکاهی)

ترکیب بند

در اوایل مشروطیت آنگاه که انجمنهای ولایتی در ولایات دایر بود یکی از وکلای انجمن اصفهان ... الاسلام نام بگمان اینکه بزرگی و فصاحت در ادا کردن الفاظ مترو که غریبه است همواره با صدائی خشن که روح سامعین را سوهان بود بترهات گفتن میپرداخت و تمام الفاظ فارسی و عربی را بباب استعمال برده و استعمال میکرد و در حقیقت يك انقلاب بزرگی در نطق و بیان برانگیخته اعضای انجمن و تماشاچیان را بیچاره کرده بود.

بخواهش بعضی از دوستان نگارنده وسیله ترکیب بند ذیل از معانی مفردات و جمل نطق وی توضیح خواست تا مگر بترك انقلاب گوید ولی متمرنر نشده و دامنه انقلاب را رها نکرد تا آنکه اجل ناگهانی و قضای آسمانی خلایق را از چنگ کمال نطق و بیان وی آزاد ساخت.

اینک چون در گذشته و بساط آن انقلاب را روزگار بهم نوردیده ما از ذکر نام و نسب وی صرف نظر کرده فقط ترکیب بند را برای تفریح خاطر قارئین بنگارش میپردازیم.

(ترکیب بند) علوم انسانی

کیست که از جانب ملت برد زود پیام خدمت حضرت ذیرفت ... الاسلام
کای سمنده سخت سرکش و بگسته الام بجرمواج سخن کان گهر خبز کلام

ای بملت شده از جانب رودش (۱) او کیل

شد ز نطافی تو ملت بیچاره ذیل

در صف انجمن آری چو صد عشوه جلوس - با صدای خشن و کردن کیچ روی عبوس

«۱» رو دشت یکی از بلوکات اصفهان

از لغاتی که نه در کتوز بودنی قاموس - حس و هوش همه از سر بری چون کاموس

آفرین بر تو و بر نطق حکیمانان تو

بختی مناطق کف بر لب دیوانه تو

گاه از صورت و گاهی زهیر لا گوئی گه ز اشراق سخن گاه زمشا گوئی

گاه ز سفلی گهی از عالم بالا گوئی گه لغز طرح کنی گاه معما گوئی

این همه یاره آجا ربط بمطلب دارد

ربط بسیار به دیوانگی و تب دارد

غایت معرفت مخرج صاد و ضاد است هنر ت نعره و شور و شغب و فریاد است
الحق این کلامه عجب صاحب استعداد است گرچه در یاره سرائی همه کس آزاد است

لیک بی شبهه هر چیز مقدس سو گویند

که نگفت و نشنید است کس اینگونه چرند

مفردات تو در اول ز تو میپرسم باز تا مگر کشف شود هموطنانرا این راز

منوع، چیست و معنی چه دهد است کواز منبجس کیت و باشد چه لغت اسپاز

این لغات از کتب عبری اندوخته

یا که از جن و شیاطین لغت آموخته

منبقر بر گوئی رشک و بقر یعنی چه لفظ است خرار ای مظهر خری یعنی چه

منپسرای بابو جهل پسر یعنی چه منتبزی ای بیزار از ریش بدر یعنی چه

از چنین ساز نو و زمزمه تازه تو

تاسخ انکر الاصوات شد آوازه تو

مفردات تو چنین است ز تر کیت و ای بشکند در هم تر کیت تو را کاش خدای

پیش آهنک و پس آنکاد را هر زه در ای این چنین قافله را سوی عدم پوید پای

ای جمل شقشقه نک از جملت میپرسم

معنی شقشقه های جملت می پرسم

در رد و ایراد بر ادارات جدید التاسیس اصفهان سبک کلامش این

بود که مثلا با الفاظ و اصطلاحات نجومی غلط پس از بردن بیاب استفعال

طلان اسان عدلیه را نتیجه مبکرفت و یکی از جمل منثوره او که در خاطر دارم این است

(از تو عیر و انوعار در عالم انبشار یتعلم که هذو
البلدیة غاص باهلها نیست) و آنچه را جم بتمام ادارات دولتی
اصفهان از او استیضاح شده تقریباً بلکه عیناً الفاظ و عبارات او است .
نطق کردی که مقرنس بذنب پروینست جو زهر در فلک اطلس مه تدوینست
عقل فعال مقررط بحظ ترقین است فتعین که بعدلیه غلط تیقین است
گر بداین برهان عدلیه بود بی قانون
این نتیجه زقیاس تو کی آمد بیرون؟

نیز گفتمی که او امر زنواهی است ملول ظن مطلق شده بر شک . قد مفعول
همه مستصحب و مسترصد فر عند اصول خبر الواحد کاهی حین که مقبول

پس بدین نکته مستفقه میگویم فاش

که بود مسند نظمیہ ارادل او باش

نیز گفتمی که سماوات ذوات الحبک است متلقى بقبول علما فی الفک است
کاشی نمره در خانه یقین منعمک است متکتب بسم الجن و بال الملك است

درسه آن قلت رسد وجه تأمل نیروی لغات فرنگی

که بود این بلدیہ کيفروت و کافر

نیز گفتمی با حدود و عشرات آلافت مرکز زاویه قائمه کوه قافت
جمع فی الهندسه مستغرق یا مر قافت پنبه شد جبر و مقابل اناهم ندافت

انا قال و بكل العلمایس خلاف

المعارف هو ملعون و خبیث آن اوقاف

نیز گفتمی که بود اق ازوقی مستشفاق مبتدافی الخیر آمد برواق اشراق
متحنج نشود مستمنز استنشق طاق و جفت اینجان بود معلوم انطاق

فلدا غله چو مستطالب شد حالیه

بار طوبت مکن استلقاء با مسالیه

نیز گفتمی مترصع نشودا- تجناس هست مستمجزو و مستحقوق و مستغرق ناس
استعاره است چو استکنا در کلباس پس قد استبرهنت اینکه بود الخناس

آنکه مسترأس و مستمشق- ربازونست

راستی را که قد استمشخ کالمیمونست

نیز گفتمی که بود منشغرا ندر لاهوت آشیانهای عسافیر جمال خبروت
فک صورت زهبولات مقولنا-وت گفته در گوشم منقار دراز ملکوت

که اداره بولایت علموت است و خلاف

گرچه شاپور شود منوع و ذوالا کتاف

...

ای نهی مغز کدو کله معنی شناس وای بصورت بشر اما بحقیقت شناس
وای چنان دشمن معنی که شناس الخناس آدمیت نه بریش است و بدستار و لباس

مشتبیه گشته اگر بر تو که ناپلیونی

بخدا ناطق بی حسن چو گرامافونی

صدرالالام تور از چه لقب گشته و نام گرز ریش است چرا بز نشود صدرالانام

ورز صوت خشن است اینک بوق حمام ای گذر کرده بیلهم اضل از کالانعام

گن ازین باوده سوائت هنر منظور است

ادیب و فلسفه از هرزه درائی دورست

بشنو این خوفله ای اهرمن آزادی دور گردان- رخز از چمن آزادی

نو و آنکه و کبل وطن آزادی وای کافتاد اسیر انجمن آزادی

آه کز مثل توشد ای ثمر استبداد

بار وز باز در ایران شجر استبداد

مردمانیکه در این مرحله جانباخته اند چون- پند از تف این مجمره بگداخته اند

بوکالت نه تونه مثل تو نشناخته اند قامت افراشته و تبغ بر افراخته اند

زود بر خیز ازین مسند واخلال مکن

خون یک ملت جانباخته پا مال مکن

وضع تو کیل تو راه موطنان میدانند نقش رانازده از پشت ورق میخوانند
جان ندادند که نطق تو عوض بستانند یا بیستان عدالت سر خر بنشانند
آن فداکاری و سر باختن و جانبازی
با خبر باش نتیجه هد این بازی

باری امر و زهمه خلق غنی تادرویش از زبان و قلم خادم خود یعنی نیش
از تو خواهند بیان سخت بیکم و بیش زود توضیح بده نطق حکیمانه خویش
ورنه بیشک ز تو توضیح مکرر خواهند
ور مکرر ندهی دفعه دیگر خواهند

توضیح مکرر هم در نتیجه جواب ندادن شروع گردید ولی
نسخه آن فعلا در دست نیست جز يك لخت که ذیلا نکاشته میشود
و اگر من بعد آن نسخه بدست آمد برای تفریح قارئین طبع و
نشر خواهد شد.

توضیح ثانی

صدر... ای لکه تاریخ شرف چه صدف بود که مانند تو پروردخرف
در حقیقت بصدف باد تفواف بخرف تا یکی ملت بر تیر کلام تو هدف

مشکلات کلمات تو فزون تر شده است

گوش کن نوبت توضیح مکرر شده است

« طرفداران سعدی »

در شیراز

چنانچه از سیاق قطعه ذیل معلوم میشود شخص خود پسندی در
شیراز خود را سعدی عصر خوانده و نادانی هم تصدیق کرده از این سبب
ادبا و شعرای پارس بنام حفظ مقام و مرتبه بزرگترین افتخار ایران
(سعدی) بر آشفته و قطعات چندی بر ضد او ساخته اند و چند قطعه تا
کنون با اداره ارمقان رسیده است.

از آن جمله قطعه ذیل اثر طبع المند و قریحه ارجمند آقای سالار
چنگ است و شاید من بعد سایر قطعات هم درج شود .
این احساسات دلیل بر تعالی و ترقی شعرو ادب است . زیرا در
پنجسال قبل در مرکز ایران نسبت بسعدی هتاکمی و بدگوئی آغاز کردند
و احدی در مقام منع و دفاع بر نیامد ولی امروز اگر کسی خود را
همسنگ سعدی بخواند بسنگ کبفر سرش را میکوبند .
وحید

قطعه

سخن زبالا زان روز کامدی بفرو ستایش سخنان مرا زبان بگشود
اگر نه بهر ستایش گری من بودی سخن زبالا هرگز نیامدی بفرو
اگر چه هست سخنور بسا کس دیگر سخن چو من نسراید بزیر چرخ کبود
منم بچامه سرائی در اینجهان امروز چنانچه رستم دستان برای چالش و
شنیده ام که یکی خویش را بگناه سخن فرود خواند و مرا نیز طوس بل استود
مگر نخوانده که شد چیره طوس و در پایان فرود را بچسان کشت و باره اش بگشود
منم چو گیواگر او بود گروی زره منم چو بیژن و از من گریزد او چو فرود
همین سرودن سروا نیست پیشه من که باز ایزد بخشنده ام هنر بخشود
برزم خنجر خونریز بخشدم بهرام کلاه خویش نهاد چرخ رسرم چون خود
بگناه کینه چو زین بر نهام بکوهه اسب روان شیردلان میکنند بتن بدرود
دیگر هنر که از اینان بهست آن باشد که بام و شام دهم بر روان شبخ درود
خجسته سعدی شیرازی آنکه گفتارش ببوستان سخنه های نقر آب فزود
فزود آبروی پارس را درین گیتی ز چامه ها که بگفت و چکامه ها که رود
تو گوئی آنکه سروا هست گفته او که گوهری درو گوهر یکدیگر آمود
چو بند گوید با آنکه بند باشد تلخ بکام باشد شیرین چو شهد و شفتالود
ببزم اگر نسرایند نقر چامه او بسند نیست اگر رامشی کند داود